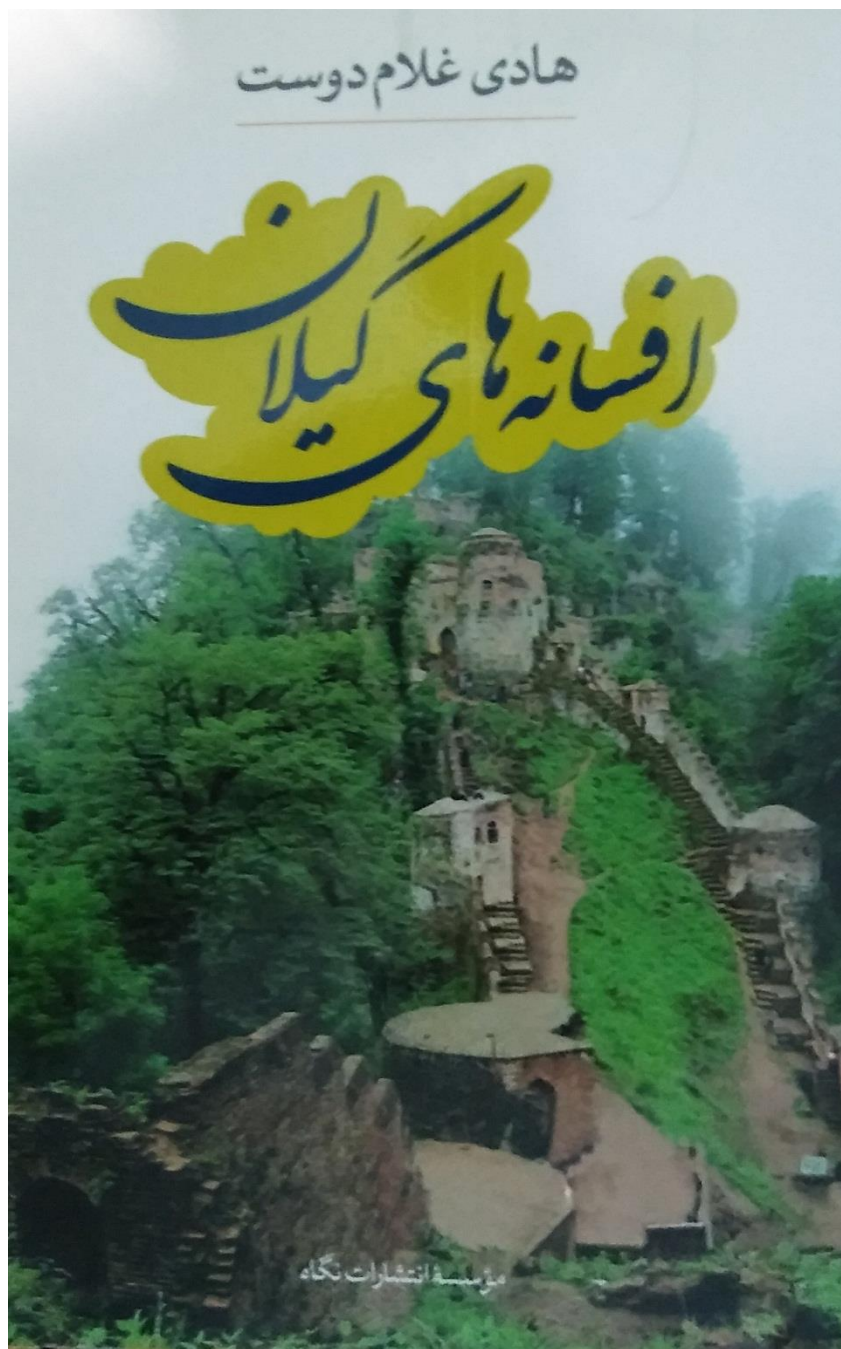


اشکهای جوکر

نویسنده: پویا جفاکش



اخیرا کتاب "افسانه های گیلان" آقای غلامدوست را از یکی از خویشان قرض گرفتم و بعضی داستانهایش را خواندم. از آن میان، داستان "مرد و نامرد" از لاهیجان به روایت "مسعود نیاکان لاهیجی" توجهم را جلب کرد. این داستان که شباهتهایی با داستان "راه و بیراه" که انیمیشنش را در دوران کودکی دیده ام، دارد، در عین حال، ویژگی های بومی قوی نیز دارد. "مرد" پس از سرگردان شدن در جنگل در اثر ستم "نامرد"، از ترس حیوانات وحشی در زیر پالان خری مخفی میشود غافل از این که این پالان،

میعادگاه شبانه ی حیوانات وحشی است. به زودی شیر و خرس و پلنگ و شغال و گراز و ماری در محل ظاهر میشوند. شیر بوی آدمیزاد را حس میکنند ولی دیگران او را از حساسیت باز میدارند. در بین گفتگو، "خوک" (گراز) از گنج خود شامل جواهرات و مرواریدهای گرانقیمت میگوید که در زیر پل مندلی دفن شده اند و هر شب، "زربانو"یی روی محل آنها ادرار میکند و بعد در محل غلت میزند. [زربانو نوعی سمور است که در گیلان به "زربانکای" و "گنج بانوی" نیز شهرت دارد که جمله ی این کلمات به معنی نگهبان کوچک گنج هستند.] بعد از رفتن حیوانات، مرد خود را به زیر پل مندلی میرساند، با دیدن زربانو، محل گنج را می یابد، آن را خارج میکند و با فروش آن در شهر، به ثروت میرسد. همان موقع، نامرد او را می یابد و راز پولدارشدنش را از زیر زبانش میکشد. نامرد به طمع یافتن گنج، خود را به میعادگاه حیوانات رسانده، در زیر پالان خر مخفی میشود اما زمانی که گراز از راه میرسد و از چپاول گنجینه اش شکوه میکند، حیوانات به وجود آدمیزاد مطمئن میشوند و نامرد را می یابند و تکه تکه میکنند.

برعکس داستان راه و بیراه که صحنه ی اصلی وقایع در آسیاب خرابه ای در صحرا است، محیط قصه ی لاهیجانی، جنگلهای انبوه گیلان قدیم است. اما تفاوت به همینجا ختم نمیشود: در راه و بیراه، سه حیوان در میعادگاهند (شیر و خرس و روباه) که هر یک در ضمن بیان اخبار، رازی درباره ی ثروت برملا میکنند. در مقابل، در قصه ی لاهیجانی، حیوانات به حد تمام جانوران ناخوشایندی که یک گیله مرد ممکن بود بشناسد، گسترش یافته اند ولی فقط گراز است که گنجی میشناسد و این گنج متعلق به خود او است. این داستان عامیانه و پندآموز، منعکس کننده ی باورهای قدیمی و فراموش شده درباره ی "سنگ خوک" است: مجسمه ی سنگی گراز که نشان وجود دفینه محسوب میشد و برای جویندگان گنج بسیار مهم بود. در نواحی داخلی ایران، گراز نماد جنگجویان بود و درست به مانند آنان با چپاول محصولات دهقانان امرار معاش میکرد. انسان درستکار، از چپاول گنج گراز، طرفه ی درستی بسته



گراز: پارک ملی گلستان- عکس از جواد سلیمانی، مهرماه 1388



سنگ خوک

بود. ولی در طول زمان، حکمتها فراموش میشوند؛ گراز از نماد بودن درمی آید و صرفاً یک حیوان وحشی تلقی میشود. تمام عناصر نمادین طبیعت، وقتی که دنیا بزرگ میشود و عناصر غیربومی و ناشناخته، به اندازه ی عناصر بومی عادی میشوند، به حد اشیاء فروکاسته میشوند؛ قصه های بزرگسالان در مقابل قصه های گوناگون تر و مهیج تر جدید، رنگ خود را از دست میدهند و از یادها میروند. رابرت ایروین که به شفاهی بودن اولیه ی داستانهای هزارویک شب و نقل شدنشان در قهوه خانه های عربی معتقد است، مینویسد: «همین اواخر، نوول نویسنده امریکایی "پاول بولز" از رابطه ی مشابهی با یک قصه گوی حرفه ای به نام "محمد رابط" برخوردار شده است. بولز داستانهای مربوط را روی نوار ضبط کرده و قبل از آنکه آنها را به صورت کتاب انتشار یابد ترجمه کرده است. رابط که عادت میداشته در قهوه خانه ها به قصه هایی که پیرمردان میگفته اند گوش فرادهد، تقریباً آخرین کس از نسل این قصه گوین است. این روزها به موجب گفته ی بولز: «هر کافه (قهوه خانه) ای یک تلویزیون دارد. ترتیب صندلی ها طور دیگری است و دیگر کسی قصه نمیگوید. نمیتوانند قصه بگویند زیرا برنامه ی تلویزیون ادامه دارد. هیچکس به قصه نمی اندیشد. وقتی چشم به دنبال تصاویر پران تلویزیون میدود، مغز دیگر کم و کسری حس نمیکند. این یک زیان فرهنگی بزرگ است. آری، سنت شفاهی قصه گویی و همراه آن موسیقی قهوه خانه ای و هرچه بود از میان رفته است.» («تحلیلی از هزارویک شب»: رابرت ایروین: ترجمه ی فریدون بدره ای: نشر فرزاد: 1383: ص 135). اما چرا باید از مرگ سنت زیرپای تلویزیون نگران بود؟ حتماً شما هم جزو آن دسته کسانی هستید که در مقابل کودکان نزدیکتان و شاید حتی فرزندان خودتان، از رشد موفقیت آمیز خود سخن گفته و از روحیه ی بزرگسال-خداپنداری کودکان برای خودسانسوری در



آی چیری سره خنو!

علی کریمی درّه جیری
به روایت از پدرش
مرحوم محمد کریمی درّه جیری

مردی روستایی در شهر زنی اختیار کرد و یک مدتی با او در شهر زندگی کرد. تا این که روزی همسرش را برداشت و به طرف روستایشان راه افتاد.

آن‌ها رفتند و رفتند و رفتند تا این که شب فرا رسید و به ناچار در بین راه توی جنگل اطراق کردند. مرد روستایی کتش را درآورد و زیر سر گذاشت و به آواز طبیعت گوش داد و به خواب عمیقی فرو رفت. ولی زن شهری که با جنگل و طبیعت بیگانه بود و هرگز شبی را بیرون از خانه سپری نکرده بود و از طرفی به خاطر همسرش مجبور شده بود دندان روی جگر بگذارد و صدایش درنیاید، تا صبح از وحشت خوابش نبرد.

صبح که شد، مرد روستایی با صدای «تورنگ»^۱ از خواب بیدار شد. او که تمام شب را به راحتی و آسودگی خوابیده بود و مدت طولانی‌ای بود که چنین خواب شیرینی نکرده بود با صدای تورنگ گفت:

«آی چیری سره خنو،

ولگ موشه آئو،

دار تله گوره!»^۲

^۱ تورنگ: قرقاول.

^۲ آی خواب (عزیز) سپیده دم، (چه لذت بخش است خواب سپیده دم) / خواب روی برگ‌گی که از زیرش جوی آب روان است، / و صدای خوش خروس روی درخت. (اشاره به قرقاول)

جهت جلوگیری از دچار شدن کودکان به آنچه بر سر خودتان آمده، استفاده کرده اید. اما خودتان هم خبر ندارید که با رها کردن کودک در مقابل تلویزیون برای رسیدن به کارها، دارید یکی از بدترین مصیبت‌های نسل خودتان را که مادر ناآگاهی و رنج‌های عصر ما است، در روان کودک گسترش می‌دهید. "اکهارت تلی" در کتاب مشهور "یک زمین جدید"، درباره‌ی اعتیادآور بودن و حالت هیپنوتیزی امواج تصویری و صوتی تلویزیون که به اختلال عدم تمرکز فکر موسوم به "ای دی دی" می‌انجامد، هشدار میدهد با



این حال، موفقیت این خاصیت را مربوط به بی محتوا و باب سرگرمی بودن اکثر برنامه های تلویزیون و تشدید کارایشان با سرعت بالای عوض شدن صحنات و نیز مجبور بودن مخاطب به پشت سر هم عوض کردن کانال در اثر بیمزگی فجیع برنامه ها میداند و اضافه میکند: «اگر برنامه ی تلویزیون جالب توجه، یعنی تفکربرانگیز باشد، از نو سبب برانگیختن ذهن ما به فکرکردن مستقل میشود که از مرتبه ی آگاهی بیشتری برخوردار است و بنابراین، به خلسه ی تلویزیونی ارجحیت دارد. در آن صورت، دیگر توجه ما به طور کامل در اسارت تصاویر صفحه ی تلویزیون باقی نمیماند. محتوای یک برنامه اگر از کیفیت بالایی برخوردار باشد، ممکن است تا حدی تاثیر هیپنوتیسمی رسانه ی تلویزیون را تضعیف و برخی وقتها حتی خنثی سازد.» (ملکی دیگر، ملکوتی دیگر: "اکهارت تلی: ترجمه ی سیامک عاقلی: نشر نامک: 1395: ص 9-258)

حرف تلی قابل اعتنا است ولی مسئله این است که برنامه های مفید تلویزیون، برای این وجود دارند که حضور تلویزیون در زندگی ما را توجیه کنند. جیبهای پرپول بانکداران قدرتمند اروپایی و مافیاهای وابسته به آنان، به تقویت بی حافظگی و عدم قدرت تحلیل ما توسط تلویزیون و کلا صنعت تصاویر محرک بستگی دارد کمالینکه بخشی از مشاهیر این صنعت، حتی وظیفه ی ساده کردن روابط این قدرتها را دارند مانند فیلم "مرد ایرلندی" اسکورسیزی که پیچیدگی ماجرای قتل پرزیدنت کندی در ایالات متحده را به حد دعوای دو باند مافیایی "خودجوش" کاهش داده است. اگر ذهن ما آنقدر ضعیف شده که چنین روایت ساده ای را از یک فیلم سینمایی میپذیرد، پس تکلیف ما در مقابل فیلمهای مستند که ادعای



حقایق تاریخی به روایت مرد ایرلندی

تا آخر پاییز، تصاویری از تاریخ معاصر همراه با پندواندرز و حکمت!



است! جالب است بدانید طبق برخی اسناد سازمان سیا، این سازمان در سال ۱۹۷۴ (۱۱ سال بعد از مرگ کندی) با اتحادیه تبهکاران آمریکای تماس‌هایی را برقرار کرده بود تا آنها آدمکش متخصصی را برای قتل فیدل کاسترو به کوبا بفرستند در ازای دریافت ۱۵۰ هزار دلار! خود هوفانیز در سال ۱۹۷۵ توسط گروه دیگری از مافیای که در میان کامیون دارها رسوخ کرده بودند دزدیده شد و به قتل رسید.

فیلم زیبایی مرد ایرلندی که خاطرات فرانک شیران یکی از آدمکش‌های سطح بالای دهه ۵۰ و ۶۰ آمریکا را روایت می‌کند پر از این نکته‌های عجیب تاریخی است که طبیعی است هیچ مرجع رسمی مایل به تایید آنها نباشند. تصویر جیمی هوفای مشهور و خطرناک را در مقابل رابرت کندی جوان می‌بینید. مرد متنفذ و خطرناک گروه‌های تبهکاری مقابل دادستان جوان و رانت‌خوار شیکاگو که به شکل خانوادگی با بخش دیگری از اتحادیه‌های تبهکاران در ارتباط بودند. از تاریخ حرف می‌زنیم!

سرکردگی جیمز هوفای خودش به مسئله‌های بزرگ و ملی بدل می‌شود. برادر جان اف کندی یعنی رابرت کندی دادستان شیکاگو می‌شود؛ یعنی مرکز قدرت اتحادیه گانگستری کامیون دارها و کارگران که از قبل تنش‌های متعددی با هوفای شکل داده بوده است. (پیگیری‌های رابرت کندی موجب به زندان افتادن هوفای در میانه دهه ۶۰ می‌شود) در نهایت هوفای شرکا تصمیم به قتل کندی می‌گیرند. جالب این که چند روز قبل از قتل کندی در شهر دالاس (به سال ۱۹۶۳)، شواهدی تایید شده بر انتقال چند قبضه تفنگ رایفل مشابه همان اسلحه‌ای که توسط آن لی هری اسوالد موفق شد کندی را بکشد توسط اتحادیه جیمز هوفای وجود دارد. هر چند فیلم ترجیح می‌دهد از این قسمت سریع عبور کند. در واقع قتل کندی طبق ادعای فیلم تلاش اتحادیه گانگستری کامیون دارها بوده تا آمریکا را از چنگ مافیای ایتالیایی‌ها خارج کنند و راز کشته شدن سریع لی هری اسوالد قبل از هر محاکمه‌ای همین نکته بوده

فیلم مرد ایرلندی جدا از ارزش‌های سینمایی کم نظیرش که آن را به یک نقطه عطف بزرگ در سینمای اسکورسسیزی بدل کرده حاوی ادعاهای تاریخی شگفت‌انگیزی است. این که مافیای ایتالیایی تبارها در نیویورک از حامیان اصلی رئیس‌جمهور شدن جان اف کندی بودند. دوستی سردمدار مافیای ایتالیایی با پدر خانواده کندی زمینه ساز انتخاب جان اف کندی جوان شد. بزرگ‌ترین خواسته آنها هم یک نکته بوده است: حمله آمریکا به کوبا تا کازینوهای تعطیل شده هاوناتا در رژیم انقلابی کاسترو دوباره بازسازی شوند و به رنجیره عظیم مالی کازینوهای آمریکایی بازگردند. ماجرای که موجب شد مسئله کوبا به چالش بزرگ دوران کندی مبدل شود و داستان رسوایی خلیج خوک‌ها و قلع و قمع مزدوران آمریکایی رخ داد که موجب شد تا پروژه براندازی رژیم کاسترو متوقف شود. در این میان اختلاف منافع مافیای ایتالیایی‌ها با اتحادیه کامیون داران به

واقعی بودن دارند، روشن است. بخصوص وقتی در نظر آوریم که بیشتر مردم، سعی میکنند نادانستگی ناشی از عدم مطالعه ی خود را با دیدن مستند جبران کنند و طبیعتا در این راه، مستندهایی موفقترند که

بیشتر به فیلمهای سینمایی سرگرم کننده نزدیک باشند و ناآشنایی کمتری نسبت به آثار حرفه ای ایجاد کنند. این فیلمها میتوانند تاثیر مثبت بر مخاطب بگذارند به شرطی که مخاطب، اطلاعات اولیه ای را که از فیلم به دست می آورد، از طریق منابع دیگر گسترش دهد. اما تلویزیون دیدن از برای نفس تلویزیون دیدن جلو این اتفاق را میگیرد.

اخیرا در سایت اپارات، یکی از قسمتهای مجموعه مستند "بیگانگان باستانی" که در ایران به نام "ما و فرازمینی ها" شناخته میشود، دیدیم. آنجا این مسئله ی ردیف بودن اهرام ثلاثه ی غزه در مصر، و سه هرم کواتزالکواتل، خورشید و ماه در "تنوتی هواکان" مکزیک، با نظم سه ستاره ی کمر بند صورت فلکی جبار در آسمان توجهم را جلب کرد. پیش خودم فکر کردم چرا حتی کسانی که موضوع ساخت





از راست به چپ: اهرام غزه-کمر بند جبار-اهرام تنوتی هواکان

این اهرام را برخلاف فیلم به فضایی ها مرتبط نمیکنند، به این سوال نیندیشیده اند که چطور ممکن است مصری ها و سرخپوستان کاملاً جدای از هم و به فاصله ی چند هزار سال از هم، اهرامی به منزله ی این سه ستاره بسازند؟ در مغربزمین بعد از این که پروفیسور گونار هینسون، قدمت نوع بشر را تنها 3500 سال و قدمت نخستین تمدن یعنی بین النهرین را حدود 3000 سال تعیین کرد و تاریخ سلسله های بین النهرینی پیش از دوره ی کلدانی-آشوری را اسطوره و افسانه خواند، تلاشهایی برای توضیح پیدایش تمدن در چین، مصر و امریکا به موازات یکدیگر و بر اساس الگوی بین النهرین صورت گرفت و از جمله مطرح شد که اهرام در هر سه منطقه از زیگوراتهای بین النهرینی ملهم بوده و کاربرد نجومی داشته اند یعنی اهرام ثلاثه ی مصر هم به مانند اهرام تنوتی هواکان، فرافکنی خورشید و ماه و زهره به



Yotain
history starts today

گونار هاینسون
تاریخ بین النهرین به علت تاثیر پذیری از تاریخ های کتاب مقدس
۲۰۰۰ سال بیشتر از آنچه هست قدمت دارد.

سه ستاره ی کمر بند جبار بوده و این دو تمدن از روی منبعی مشترک و شاید در زمانی نه چندان دور از ما، اسطوره های مشترکی را دنبال میکرده اند. هینسون زمان این اسطوره پردازی ها را هزاره ی



نخست قبل از میلاد تعیین کرده درحالیکه علم غالب غربی که هنوز نظر هینسون را نپذیرفته، درست همین زمان را دوران سه اسطوره ستیز اخلاق‌گرای جدید -کنفسیوس، بودا و سقراط- که به قول "بتنی هیوز" «شالوده‌ی دنیای مدرن» را پی افکندند، تعیین میکند. علم تاریخ میگوید این سه تن به فاصله‌ی کمی از هم در اواسط هزاره در چین، هند و یونان طلوع کردند. زمان دوری برای پیدایش اخلاق خالی از طبیعتپرستی نوین است اما برای ما انگار، اخلاق همین دیروز مطرح شده و دوران هرمسازان





طبیعت‌پرست، همین پریروز بوده است. اگر می‌خواهید دلایلش را بفهمید، فقط کافی است سری به بعضی از کلیساهای قدیمی قرون وسطایی بزنید. اینها را که از بیرون و بخصوص از دور که میبینید، تنها مزین به یک سری اشکال هندسی نامفهوم میبینید ولی در نزدیکی و خصوصا در داخل کلیسا، موجوداتی همزمان وحشتناک و مضحک رخ مینمایند: شیاطینی که کودکان مسیحی از نخستین ورودهایشان جلب ظاهر کاریکاتورگونه و حیوان مانند آنها میشدند همانگونه که کودکان امروز، چهره های اغراق گونه ی خودشان در قالب انسانها و حیوانات داخل فیلمهای انیمیشن را دوست دارند. اخلاق‌گراها که خود علمی واقع‌گرا درخصوص انسان نمیشناختند، از علم ساختمانسازی هم بی نصیب بودند و ساخت معابد خود را

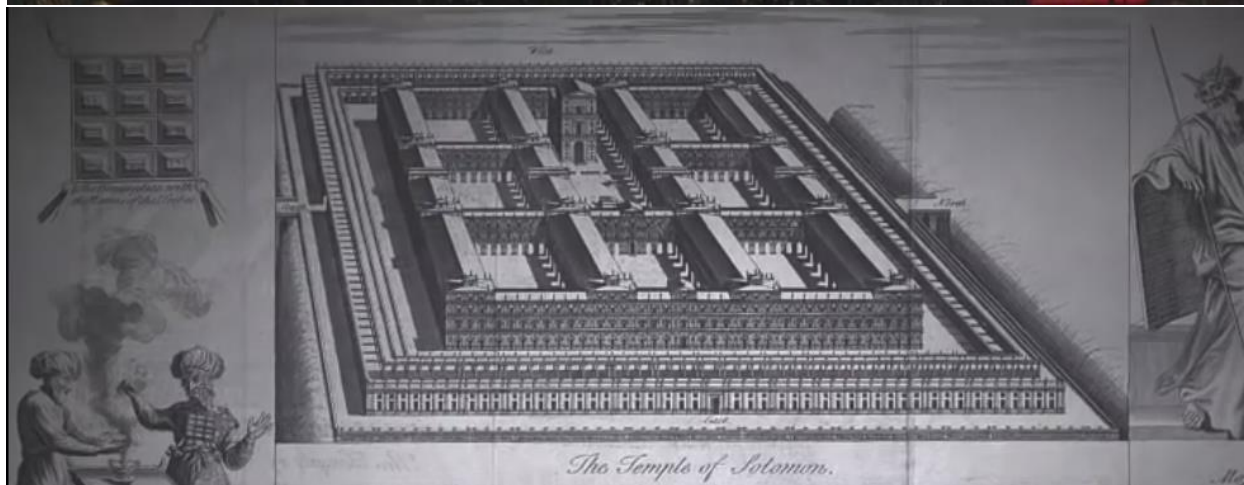
به مهندسی میسپردند که اعقاب هر مسازان پیشین بودند بدون توجه به این که برای این بازماندگان

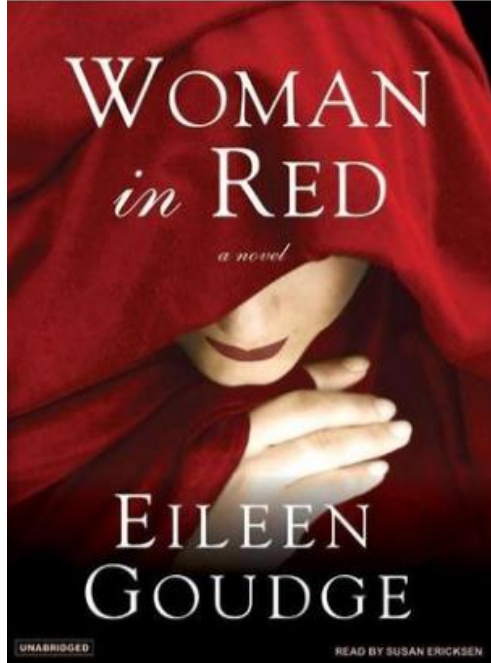




شرک، معبد و انسان مثل همدند. درست مثل ساختمان کلیسا، انسان از بیرون معماگونه است چون در درون، موجودات ناشناخته ای که یک مشت بدجنس دوست داشتند و کلیسا دیو و شیطان میخواندشان، انسان (و کلیسا) را هدایت میکنند. علت این که فکر میکنیم عصر کهن به ما نزدیک است، همین میباشد. جرئت نداریم تاریخ مکتوب معلمان اخلاق را انکار کنیم چون آنها را برای روز مبادا نگه داشته ایم اما از تصویر فکر ساخته ی خود از آدمیان در امان نیستیم چون کلیسا و دیگر رسانه های اخلاق حاضر، بدی را یادگار شرکی که بازار این نوع رسانه ها را کساد میکند، میخوانند و با شیطانی کردن ادیان غیر خود، طبیعت مورد پرستش مشرکین را با تمام مناظر، رنگها، ستارگان، حیوانات و گیاهان، که خواهی نخواهی درون ساختمان ذهن بشر رخنه میکند، فاسد کرده اند. به همین دلیل، ما از انسانهای فکر شده، شیطانی در کسوت حیوانات و عناصر میسازیم که ما را منزجر میکنند و ناچارا برای این که مطمئن

باشیم در جنگل خطرناک زندگی نمیکنیم، به ماشینهایمان پناه میبریم ولی ماشینها هم به سرعت به فرم حیوانات خطرناک درمی آیند چون آنها هم تحت اداره ی ما هستند.







اخیرا و همزمان با اقبال عمومی به فیلم "جوکر" و نیز شورش های مردمی در عراق، همشهری آنلاین به نقل از نشنال امارات درباره ی مردی نوشت که «مانند شخصیت جوکر در فیلم جوکر با بازی واکین فونیکس، کت و شلوار گل و گشاد ارغوانی رنگ به تن دارد، صورتش را به شکل یک دلقک گریم کرده است و موهای به رنگ سبز درآمده اش را باد به هم آمیخته است. جوکر در وسط فریم با معترضان بغدادی میدود. این تصویر تغییر یافته کار احمد شوقی، طراح گرافیک است که در عراق زندگی میکند. او پس از دیدن شباهت میان بغداد و گاتهام سیتی پر از جرم و جنایت، تصمیم گرفت از تصویر جوکر استفاده کند. او میگوید هنگامی که تظاهرات در بغداد شروع شد، وضعیت کاملاً یادآور گاتهام سیتی بود. همه جا تاریک بود، صدای مکرر شلیک گلوله می آمد، آسمان را دود سیاه ناشی از سوزاندن لاستیکها که برای راهبندانها به کار رفته بود، پوشانده بود و اینترنت قطع و وصل میشد.»

این، یکی از نخستین و معمولی ترین واکنشها به این مسئله در ایران بود. اما به زودی با توجه به این که شورش عراق به شدت متوجه حکومت ایران و عوامل آن در عراق بود، خبرگزاری های محافظه کار ایران از دستهای پنهان "امپریالیسم" در "جوکرایسم" عراق سخن گفتند. جالب این که کمی بعد در شبکه ی "افق" سیما، نادر طالبزاده میزگردی درباره ی جنون بازی کامپیوتری "خدای جنگ" در جهان و ازجمله ایران برگزار کرد که در آن، مهمانان به قیمت بسیار ارزان این بازی در کشوری —آن هم کشوری تحت تحریم- مثل ایران حتی نسبت به استانداردهای بین المللی ظنین بودند و پای قاتل دیوانه ای در امریکا را وسط کشیدند که در یک خودفیلمبرداری شبیه صحنه ی بازیهای کامپیوتری، به مرکزیت





تفنگ خود، وارد مسجدی میشد و بعد از شلیک به 50 مسلمان، از آنجا به اتومبیلش سوار میشد و در راه به مانند بازی "جی تی آی" به هر جنبنده ای تیر میزد. کریتوس —مدل به روزشده ی جوکر در بازی خدای جنگ— نیز چنین مجنونی است. این میزگرد اندکی پس از درآمدن قطعه فیلمی برگزار شد که نشان میداد بازیکنان آنلاین "خدای جنگ" با دوربینهای فیلمبرداری بخصوص موقع واکنش نشان دادن به صحنه های به شدت خشن بازی، کاملاً تحت کنترل و بررسی قرار دارند. در صحنه ای از این فیلم، ناظران، به یکی از بازیکنان که کریتوس را برای زدن پسر خودش در بازی استفاده کرده، میخندند و یکیشان میگوید: «قائل خوبی میشود.» البته این ایرانی های وابسته به حکومت باید توضیح دهند که چرا مدتها است مردم هوشیار و همیشه در صحنه ی ولایتمدار، پشت سر هم دارند ولایتمداری خود را قربانی امپریالیسم میکنند؟ اصلاً باید بپرسیم قدمت این قربانی امپریالیسم شدن تا کجا میرسد؟ به نظر من تا همانجایی که عمق چشمهای جوکر را بتوان از پشت لبخند دروغینش دید اگر بتوان اشکهای جوکر را از سیاهی اطراف چشمانش تشخیص داد. این خنده ی دروغین، همان خنده ی مجسمه های شیاطین در کلیسا است که بلاخره مردم را مجبور به قرار دادن آن به چهره ی خود میکنند چیزی شبیه لبخند زشتی که جوکر با گاز خاصی، افراد را در حالت آن خشک میکند تا بتواند اخمال خلافتش را انجام بدهد. مذهب در تمام نواحی استعمارزده، چارچوبی برای مخفی کردن توحش درون تا لحظه های حساس بوده است. حتی تاریخ رسمی هم قربانی تاریخ مذهبی میشود. مثلاً تاریخ مذهبی میگوید "ویجایانگار" شهر راما در اواخر قرن 15 میلادی ساخته شده است. اما استعمار انگلیس، راما را شخصیتی واقعی از چند هزار سال قبل میخواند و هندی ها را به خاطر یک معماری باشکوه از چند هزار سال قبل ستایش میکند فقط برای

این که رامایانا که داستان رام را بیان کرده، قدمت یافته، سنت کهن باشد و بدآموزی های فراوانش به اعتبار آن، جاودانگی یابند. حتی میبینیم که بناهای هندی به فرض قدمت فراوان، الگوی مهندسی علمی میشوند و در حمل فلسفه ای وحشیانه از هزاران سال پیش، به مانند معماری کلیسای قرون وسطی، بازیچه ی دست بانکداران غربی میگردد. باستانشناسی به اسطوره شناسی متصل است چون اغلب، قصد توجیه اسطوره ها را به آن شکل تاریخی نمایی که افرادی مغرض، با تحریف، زیانبار کرده اند، داشته است.





وقتی اسطوره به داستان سرگرم کننده تنزل کند -کاری که بخش اعظم متون دینی به آن اشتغال ورزیده اند- صنعت فیلم توفیق بیشتری نسبت به مذهب متعارف در این روند به دست می آورد و بلاخره بعد از بعضی مقاومت‌های اولیه، با پیدا کردن رگ خواب مردم، حتی داستان دینی را هم بازتعریف میکند (تا حال، حداقل دو نفر با نگرانی از من پرسیده اند که آیا فیلم "ده فرمان" داستان اصلی موسی را روایت میکند؟). چگونه این رگ خواب را پیدا کردن، موضوع غریبی است که در هر کشوری، بخشی از روحیه ی آن کشور در بحبوحه ی ورود تمدن صنعتی را هویدا میکند. در ایران، فریدون جیرانی فیلمساز، کسی است که بحث "فیلمسازی و رابطه ی آن با فرهنگ عمومی مردم" را مطرح کرده و درباره ی آن گفته است: «در اواخر دهه ی 20 و از دل سرمایه داری ساده ی آن دوران، سازندگان فیلم فارسی به طور غریزی به دریافتی از آرزوها و رویاهای تماشاگر میرسند و در یک فرایند عرضه و تقاضای به شدت طبیعی، سینمای عامه پسند ایران خارج از جهان روشنفکری شکل میگیرد. جهان روشنفکری در اواخر دهه ی 20 و اوایل دهه ی 30 ریشه در تشکیلات چپ داشته است و سینمای عامه پسند ایران از دل تفکر راست بیرون می آید. در همان اوایل دهه ی 20 تماشاخانه ی تهران حامل

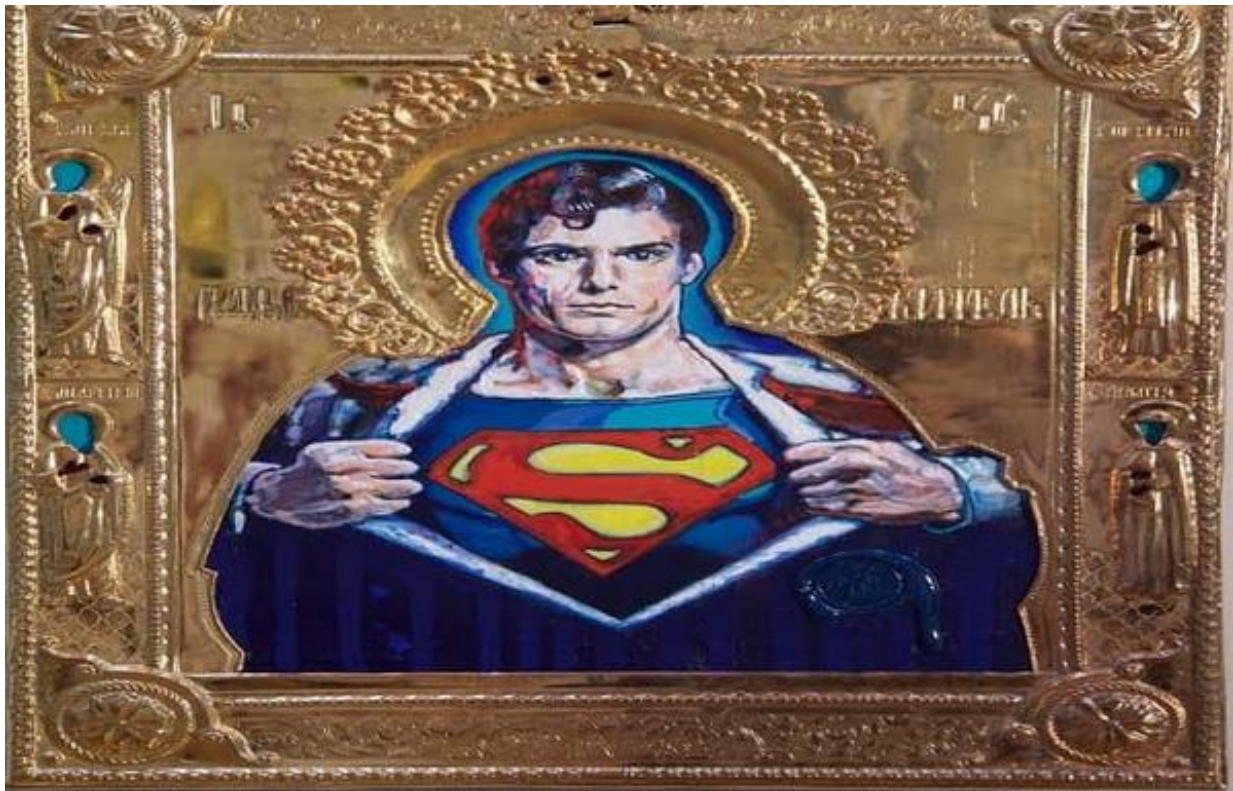


تفکرات راست در برابر تماشاخانه های فرهنگ و فردوسی و سعدی قرار میگرفت. اما جریان راستگرا خود در اواخر دهه ی 20 به دو جریان منتهی میشود؛ یکی جریان ملی گراها که از تحصن سال 1328 با تشکیل جبهه ی ملی به وجود آمد و دوم طرفداران نظم مستقر که تماشاخانه ی "تهران" آن را نمایندگی میکرد... الان شاید این فیلمها را مبتدل بنامیم، اما 10 سال دیگر راجع به آنها صحبت خواهیم کرد و تحلیل میکنیم که اینها از کجا آمده اند و چرا به این شکل؟» (روزنامه ی هفت صبح: 24 آذر 1398: ص8). به نظر جیرانی سینمای عامه پسند بسیار بیش از سینمای روشنفکری، جامعه ی آن روز ایران را نمایندگی میکرد است و من اضافه میکنم حتما چون فرهنگها و ضدفرهنگهای تبلیغاتی از سوی غرب را پذیرفته، اما برای پذیرش از سوی جامعه، واکنش طبیعی مردم در مقابل آنها را منعکس نموده است.



مشکل این است که فیلم همانطور که از جامعه تاثیر میپذیرد، بر آن تاثیر میگذارد و این تاثیر آنگاه به حداکثر میرسد که شباهتهای فیلم با فرهنگ سنتی، سبب پذیرایی جامعه از ایده های مدرنتر یعنی کنار آمدن با تغییرات جامعه ی مدرن نیز میشود ولی آنچه در اینجا کنار آمدن خوانده شده، در واقع استقبال از امراض روانی است که در مغربزمین در اثر تغییرات سریع محیط سنتی در اثر صنعتی شدن، پدیدار

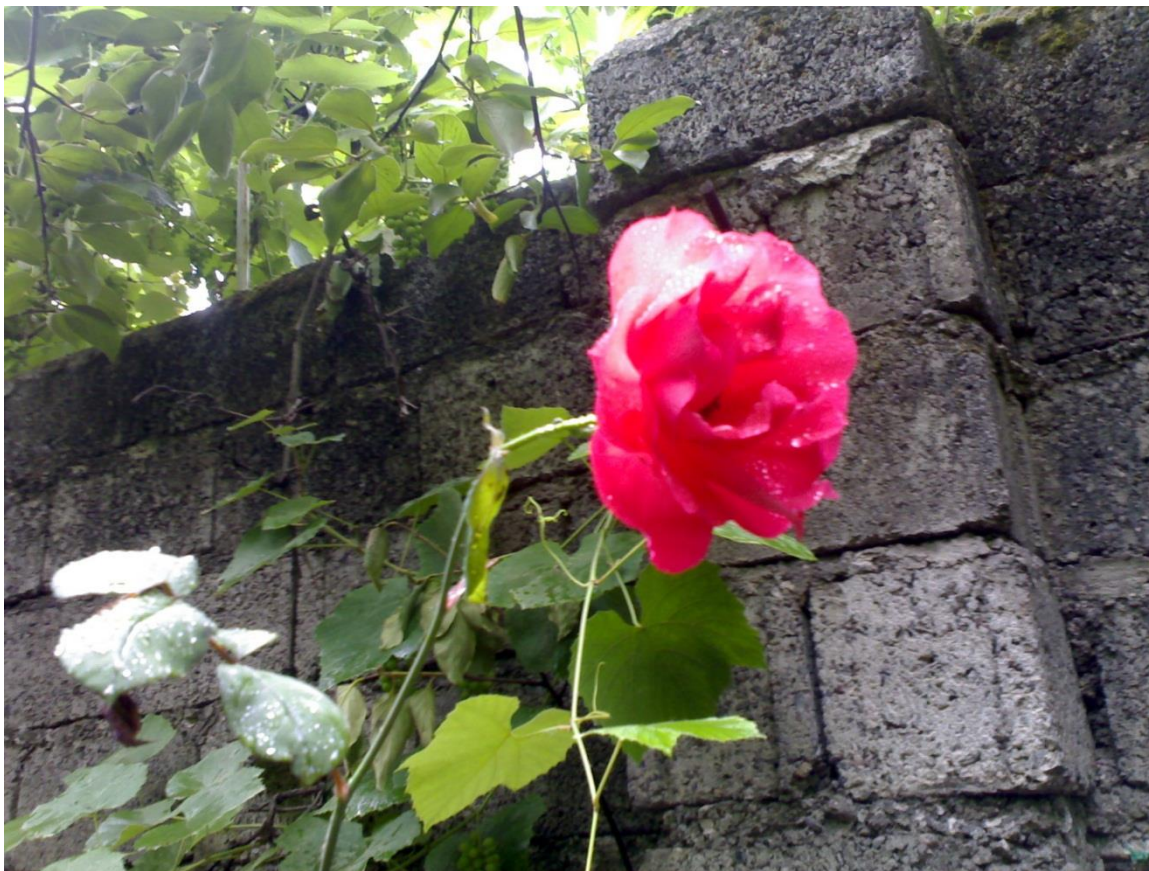




شده اند. جوکر یسم اینجا است که متولد میشود. چرا مراکش از اغتشاشات عربی برکنار ماند؟ چون پادشاه با وعده هایش به اصلاح قانون اساسی و مبارزه با ناکارآمدی (البته با حفظ فرماندهی کل قوا و رهبری مذهبی و خلاصه هرآنچه عرب ها "سهم شیر" مینامند) عمل کرد ولی این هم هست که مردم تا تحقق این آمال صبر پیشه کردند و این تا حدود زیادی نتیجه ی بقای فضای سنتی شهر طنجه بود که جامعه را در مقابل تصاویر متحرک جامعه ی مدرن و شناختن شهر عمودی با جوکر ایزوله کرده بود. در مقابل، توسعه ی غیرفرهنگی دیگر کشورهای منطقه ی خاورمیانه و شمال افریقا، اغلب با تجمع انبوه عصبیت در آنها همراه بوده است چون اگرچه دولتها نیازهای مادی را تا حدودی برطرف کرده اند، ولی نیازهای روانی را بیش از این که برطرف کنند، به وجود آورده اند بطوریکه خدمات مالی دولتها اصلا دیده



نمیشوند و به نظر میرسد فقط نواقص افزایش پیدا کرده اند. این، یک مشکل روانی است که به آن توجه نمیشود. چون مدرن شدن آنقدر طبیعی به نظر میرسد که با گسترش زندگی تنشزای آپارتمانی، کک کسی نمیگردد. خانه های باغچه داری که طبیعت مقدس پیشین را به درون خانه ها می آوردند، حالا به حد کشت گل در گلدانهایی کوچک تنزل یافته اند. بگذریم از این که بسیاری از مردم حتی خودشان هم



نپرسیده اند که چرا دوست دارند از پارچه های گل و گیاهدار در خانه هایشان استفاده کنند. خانه های کوچک سنتی یکی پس از دیگری محو و تبدیل به ساختمانهای آپارتمانی بلندی میشوند که احتمالاً در آینده بیشتر از این هم به آپارتمانهای گاتهام سیتی شبیه خواهند شد. ولی مردم چنان با بی توجهی از مقابل این تغییرات میگذرند که حتی سرشان را برای دیدن تغییر محیط اطراف، بلند نمیکند. به ما قبولانده اند که طبیعتپرستان معمار، هزاران سال پیش نابود شده اند و جانشینان فعلیشان "فراماسونها" (بنایان آزاد) یک اقلیتند. اما درک ما چیزی دیگر است چیزی که فقط به حس می آید ولی جرئت ابراز وجود در مقابل







عقل باستانشناس را ندارد. درک ما اخلاقگرایان را به پیروی از باستانشناس، مسئول نابودی تمدنهای غولپیکر فرضی طبیعتپرستان میخواند. ولی چیزی در وجودمان همچنان اصرار دارد که طبیعتپرستی و

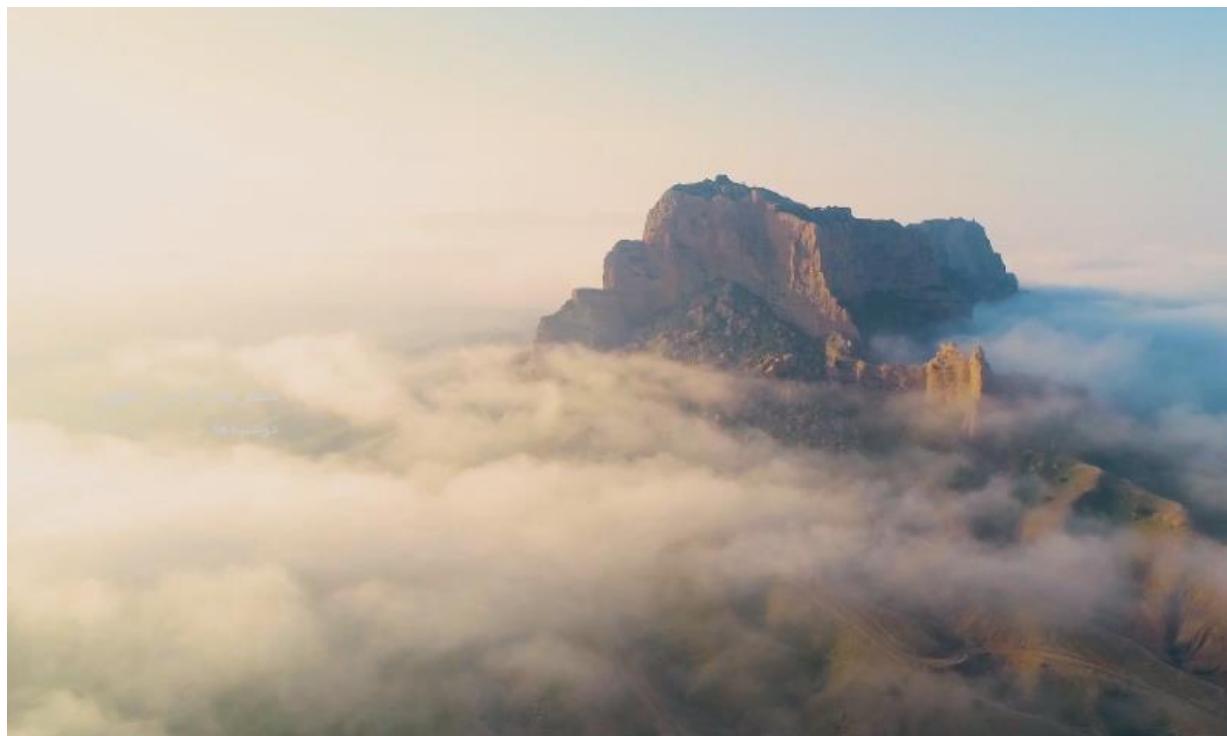


اخلاق از هم قابل تمییز نیستند و حتی شاید اینهمانی معبد دینی و کالبد بشری به پیروی از فلسفه ی معماران گاهی در ذهنمان، انعکاسی ناچیز نشان دهد؛ انعکاسی که دقیقاً نمیدانیم چیست و جرئت اعتماد

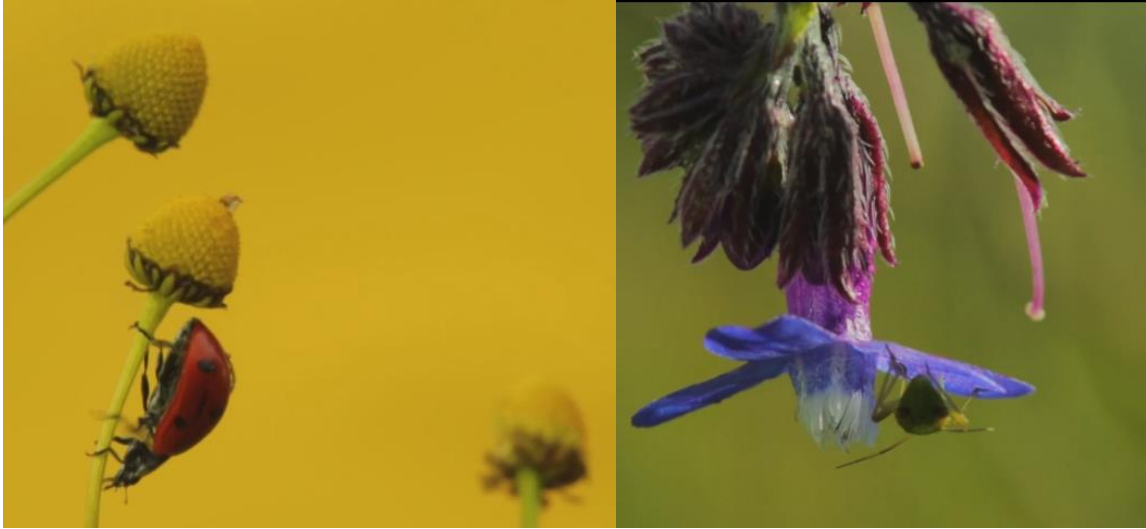
به آن را نداریم. آیا ممکن است فلسفه ی دینی نخستین اخلاق‌گرایان و حتی نخستین کلیساسازان، نزدیک به کیهانشناسی طبیعتپرستان باشد و آیا اخلاق، از دل کیهانشناسی استخراج و برآمده است؟ آیا حتی با اندکی تسامح میتوان ادعا کرد که نخستین انسانشناسان، فیلسوفان طبیعتپرست بوده اند؟ چنین نتیجه گیری ای کاملاً منطقی خواهد بود اگر تمدنهای اولیه را به حد یک تمدن صنعتی باستانی به حساب نیاوریم و



بپذیریم که آنها بیش از غلبه بر طبیعت، مسحور طبیعت بودند؛ طبیعت برای آنها هم زیبا بود هم باشکوه و هم ترسناک و حتی خطرناک، درست مثل نیروهای ناشناخته‌ی درون انسان و به همان اندازه هم پیشبینی ناپذیر؛ حاکمیت نظم بین و درون جوامع، نتیجه‌ی ترکیبی از تجربه و فرافکنی نیروهای درون به نبرد عناصر طبیعت و بدین طریق، تولید الگوهای اسطوره‌ای برای آدمیان است و بیهوده نیست که خاستگاه تمدن ایران، زاگرس جنوبی (تساویر زیر) است که جادویی ترین طبیعت ایران را دارد. ولی

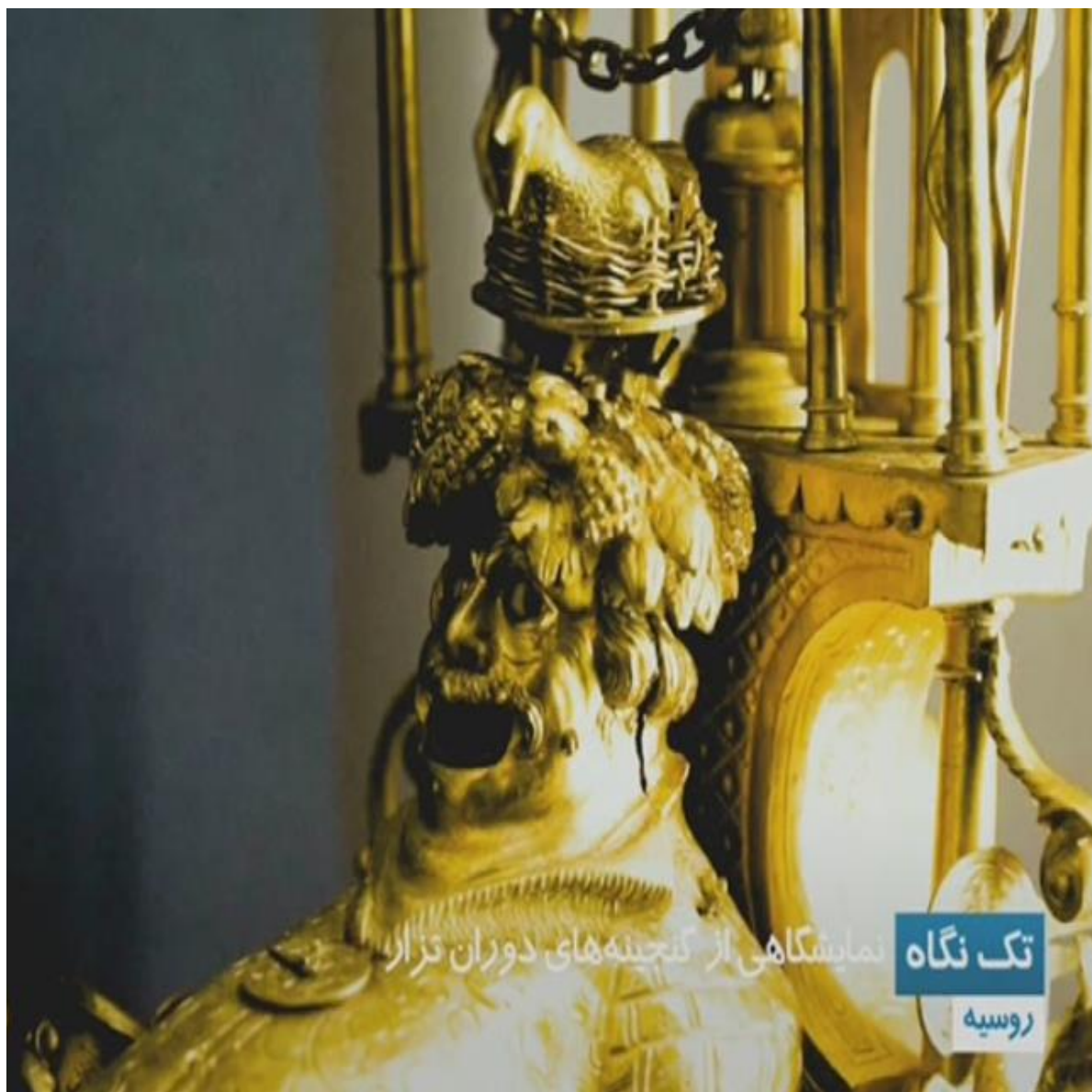






مشکل این نوع اخلاق-پیدایی، غیر علمی (به مفهوم امروزی) بودن آن است که سبب شده پس از خارج شدن الگوهای اسطوره ای از قالب نجومی-طبیعی و تبدیل شدنشان به انسانهایی تاریخی، از طریق خود

قوانین اخلاقی انسانی مورد قضاوت قرار گرفته، به ضد خود بدل شوند. این، زمینه‌ی تخریب اخلاق را فراهم می‌آورد و سبب میشود انسانها در یک دور باطل، تجربه‌های قبلا جواب داده را به بهایی گزاف تکرار کنند. ماجرای جنبش اینترنتی "من هم" (می تو) هم از همینجا کلید خورد: از زنانی که از آزار شدن توسط مردان صدمه دیده بودند. آمار سال جاری، نشان میدهد 68 درصد زنان آلمانی، 66 درصد زنان اسپانیایی و 30 درصد زنان فرانسوی، در محل کار مورد آزار و اذیت قرار گرفته‌اند و در 12 ماه گذشته، 21 درصد زنان اروپایی انواع آزارهای جنسی را در اماکن عمومی تجربه کرده‌اند. اما در عالم انگلوساکسون که قانون "می تو" است، اوضاع رو به بهبودی است. در آمریکا بنا بر اعلام مرکز روابط عمومی کشور، یک سوم کارکنان رفتار خود را نسبت به همکاران زن اصلاح کرده‌اند و احتمالا فقط از ترس آبرو. اما چرا فقط یک سوم؟ آیا هنوز هم "حیوان وحشی درون" بر خطر بی‌آبرویی با جنبش "می تو" می‌چربد؟ رسانه در ماجراهایی مانند "می تو" تنها تحریکاتی را که خود به این حیوان وحشی درون وارد ساخته، آن هم تا حدودی جبران نموده است ولی اگر قرار است رسانه‌ها بخواهند کاربردی اساسی





در اصلاح روحیه ی فردی و جمعی انسانها پیدا کنند، باید بتوانند جسارت تجدیدنظر در آموزه های اعتقادی عصر مدرن که از مذهب تا باستانشناسی و از اقتصاد تا علوم اجتماعی را در بر میگیرد، در مردم معمولی ایجاد کنند. از اواخر قرن 19 که مردم انگلستان دسته دسته در تورهای مسافرتی هموطنشان توماس کوک به فرانسه شرکت میکردند تا تخریبه ها و حریق زدگی ها و تعفن جسد های به جامانده از سرکوب شورش کمونارد را ببینند، رسانه با تبلیغ خشونت سود میبرد و وقتی حرف از تاریخ دور میزد، فقط بر دور از دسترس بودن یک آرمانشهر منظور داشت ولی اکنون که بسیاری از مشتغلان به کار رسانه ای، نه برای سودجویی بلکه برای راضی کردن دل خودشان کار میکنند، باید توجه داشته باشند که به احتمال زیاد، کارشان بیشتر هنری است تا علمی یا خبری. مرحوم نصرت کریمی در فیلم کوتاه "زندگی" که در سال 1384 به دنبال بزرگداشت انجمن انیمیشن سازان ایران از ایشان، درباره ی زندگی وی ساخته شد، گفته است که ذهن یک هنرمند به هنرش حمله میشود و درست مثل زنی که ناچار از وضع حمل است، ذهن هنرمند نیز مجبور است اثرش را خلق کند. شاید این حرف، بوی ماوراء الطبیعه میدهد اما به هرحال، الهامی که به شخص دست میدهد تا اثری خلق کند، حتی در صورت ماوراء الطبیعه بودن، برابندی از برداشتها و درونیات او از مسائل مختلف روی داده در اطراف او هستند. وقتی قلم به مزد نباشید، کار علمی درست مثل فیلمهای قبل از انقلاب ایران، تاثیر تناقضهای وارده از محیط اطراف نویسنده را در خود نشان میدهند و شاید محیط به شدت عمومی شده ی رسانه های امروزی حکم یک چاقوی دولبه را داشته باشند و بتوان از آنها برای جبران صدمات علم حکومتی شده سود برد.





فقط وقتی از قلمرو دانش رسانه ای خارج میشویم، است که میتوانیم میزان تفاوت عقیده بین دانشمندان متخصص را درباره ی موضوعات انسانی ببینیم. در دست نبودن تاریخی مورد استناد و جامع درباره ی سیر حیات بشر، مهمترین نقطه ضعف علوم انسانی در رفع مشکلات روانی بشر است. چون هیچکس نمیداند دقیقا باید از کجا شروع کند. این، مهمترین دلیلی است که سبب شده در مقابل اعتراض علم جامعه شناسی به تاریخ، با این ادعا که سیر اتفاقات به قلم مورخان (بخوانید: متقلبان) با اصول جامعه شناسی نمیخواند، سنتگرایان درست به اندازه ی مورخان مقاومت کنند و بدین ترتیب بود که آقای باترفیلد درباره ی یورش جامعه شناسان در 1944 صریحا شکوه کرد: «آنها به اقتضای شور نوآوری، میخواهند تاریخ را از بیخ و بن بروبند. آنها ندانسته اتاقی خالی را آب و جارو میکنند و نمیدانند که این اتاق برای همیشه خالی نخواهد ماند. مسافران ناشناخته و تازه ای به این اتاق وارد خواهند شد و در این اتاق مسکن خواهند گرفت که از ساکنان قبلی اتاق حتما بهتر نتوانند بود. این تاریخها از گرامی ترین دارایی های ما است، زندگی سیاسی و روانی ما متکی به آنها است.» (پیوند فرخنده ی تاریخ و جامعه شناسی: دکتر رضا صدوقی: نشریه ی باران: شماره 2: انتشارات مدرسه ی عالی مدیریت گیلان/لاهیجان: ص110)

باترفیلد فکرش را نمیکرد که بلاخره روزی کسانی غیر از سنتگراها و منتشرکنندگان مذهب امپریالیستی، لای این کتابهای تاریخ را بازکنند و آرزوی دیرینه ی مورخین و محدثین متقلب یعنی به لجن کشیده شدن سنت با خود سنت محقق شود. ولی دیدیم که این اتفاق افتاد. به نظر میرسد کم کم دارد

دورانی فرا میرسد که در آن، مذهب و سنت، باید از تاریخ رسمی و حدیث گویی طوطی وار فاصله بگیرند چون اینطوری معلوم نمیشود چرا سنت به روایت روحانیون و به روایت دشمنان یک دین یا فرهنگ خاص، علیرغم استفاده از منابع یکسان، تا این حد متضادند، و چه میشود که مردمان همه در اثر اعتقاد به آموزه های نیکی که از دین مادریشان آموخته اند، ناگهان با دیدن سطوری از منابع اصلی آن دین، به ناگاه از همان آموزه ها علیه همان دین می آشوبند. آیا دین مردمی و منابع دینی مکتوب، همیشه دو چیز متفاوتند؟ منظور من دقیقا چنین چیزی نیست چون به هر حال، مذهب رسمی حداقل از طریق





واعظین معابد، بر مردم بیسواد ولی نیکسیرت تاثیر گذاشته است. اما بیشک اگر همین مواظ نبودند، سنت مردمی به ضد خود بدل نمیشد. ایدئالیسم و عاظ مشکلی بزرگ در خود دارد و آن این که انسانها را به سرعت، از انسان ایدئال شدن ناامید میکند و به سمت جوکر شدن سوق میدهد. از مردمی که از ترس دیدگان بینای خداوند به ناچار سعی در درستکاری مینمودند تا آنها که امروز از ترس رفتن آبرویشان در "می تو" ی اینترنتی دست از تجاوز برمیدارند، راهی نیست. هر دو دسته از ترس مجازات، درستکارند و مانند جوکر، لبخندی دروغین دارند. اما این راهی که ظاهرا کوتاه به نظر میرسد را تاریخ اکادمیک، 2500 سال تخمین میزند. اگر چنین باشد، بدین معنی است که انسان ایدئال دینی یک سراب است و ایدئالیسم دینی یک شیادی، یک خدعه، و در بهترین حالت یک خواب هیروتی، که صدها سال بشر را



از جستجوی یک مسیر درست برای زندگی بازداشته است. در مقابل، علوم شیطانی آتلانتیسی ها که شوالیه های معبد از شامات به اروپا بردند، حداقل برای پیروان شیطان مفید بوده چون یک تنه و در عرض مدتی کوتاه، تمام ساعیان در جستجوی انسان ایدئال را جوکر کرده است. آیا جز این، نتیجه ای نصیب غمخواران سنت می باشد، انگار که از زیست در جوار طبیعت، فقط خاطره ی وحشت باقی باشد؟





زمزمه‌ی آغاز چنین عصری در سال 1951 در نمایشنامه‌ی "شیطان و خدا" از سارتر شنیده شد. سارتر، قهرمان داستان به نام "گوتز" که سرداری قرون وسطایی است را چنین وصف کرده است: «انسانی است از هم گسیخته و متحیر، زیرا حرامزاده‌ای است فرزند دو طبقه‌ی اشراف و دهقان، که به یک نسبت از هر دو سو مطرود است.» ("نیم نگاه": مصطفی رحیمی: کتاب زمان: 1351: ص86). اشرافیت در نمایشنامه، مفهوم "جناح راست" نوین را برای سارتر دارد و «در درون جبهه‌ی راست اگر اندیشه‌ای مبنی بر "خروج از وضع موجود" تحقق پذیرد، تجلی آن جز به صورت آنارشیزم نیست» (همان: ص88). آنارشیزم برای گوتز در اثر مطلقگرایی خود او، اندوهناک میشود بدین ترتیب که او نخست سعی میکند شیطان مطلق باشد و وقتی میفهمد شیاطین از خودش بزرگتر فراوانند، سعی میکند خدای مطلق، یک عیسی مسیح نوین جلوه کند ولی نتیجه‌ی انساندوستی افراطیش، چیزی جز فاجعه نیست. گفته میشود سارتر این نمایشنامه را در وصف دلرحمی آلبر کامو در جهان انقلابزده نوشته است.



سارتر (بالا) و کامو

کامو به مانند سارتر، پوچگرا بود ولی از یک مسیحی، مهربانتر به نظر میرسید. او کاملاً برحق بود وقتی در رمان "طاعون" خود نوشت: «روزنامه ها که در ماجرای موشها آن همه پرگویی کرده بودند، دیگر حرفی نمیزدند. زیرا موشها در کوچه میمیرند، اما انسانها درون خانه ها. و روزنامه ها تنها با کوچه سروکار دارند» (همان: ص 65) و این، خودش بود که به جای روزنامه ها، تشخیص علت گسترش طاعون را داد: «از این به بعد، من میدانم که دیگر هیچ چیزی برای این دنیا نمیخواهم و از لحظه ای که از کشتن منصرف شده ام خود را به غربت نهایی محکوم کرده ام...» زیرا "تاریخ دلیل کافی به دست من داده است. این روزگار مال کسی است که بیشتر آدم بکشد." (همان: ص 80-1) اما آیا تاریخ را زورمندان ساخته اند و یا نه، زورمندان نوشته اند تا در ادامه، واقعا آن را بسازند؟ این نوع تاریخنویسی، مذهبیان را داعشی آدمکش میکند و کاموهای پوچگرا را مذهبیان مهربانی بی اقرار به وجود خدا. پس در مقابل اکثر مردم دو راه میماند: «خروج از وضع موجود... به صورت آنارشیزم» و یا تکرار جمله ی «دیگر هیچ چیز برای این دنیا نمیخواهم».



چرا نمیتوانیم با متون سنتی مثل این جمله ی مشهور لیزا شلیمان برخورد کنیم؟: «بعضیها میگویند: نصف لیوان خالی است، بعضیها میگویند: نصف لیوان پر است. من میگویم میخواهی آن را بنوشی؟» برای این که این متون در اثر جبر حکومت و احتمالا برای مدتی بسیار بسیار کوتاهتر از آنچه تاریخ رسمی میگوید، با مردم مواجه شده اند و کارایی آنها مانند دیگر برخوردهای عوام و قدرتمندان پیچیده است. یک داستان هندی از عصر امپراطوری مغول، این پیچیدگی را به خوبی نشان میدهد: مردی موقع ورود به شهرش از سر کار روزانه، مورد حمله ی ببری قرار گرفت و وحشتزده خداوند را به یاری خواست. ناگهان صدای غرش مهیبی شنیده شد، شیر باشکوهی ظاهر شد و ببر را کشت. مرد نزدیک بود از وحشت قالب تهی کند. شیر با غرور و تبختر گفت:

-ای مرد دیدی؟

-آری سرورم. دیدم.

-خب؛ به نظر تو قدرتمندترین حیوان درنده ی روی زمین کیست؟

-به الله باریتعالی سوگند، از شما قدرتمندتر، درنده ای بر زمین یافت نمیشود.

-ها...ها...ها! خوشمان آمد. میتوانی بروی؟

مرد سراسیمه به سمت شهر دوید و وقتی با پرس و جوی نگهبانان مواجه شد، گفت: «شیر...یک شیر در نزدیکی شهر است. بروید شرش را کم کنید.»





آیا رفتار مرد غیر عادی بود؟ ابداء او میدانست که شیر، امروز برای ارضای خودخواهی خود با شنیدن تعریف و تحسین، مرد را نجات داده است. اما فردا ممکن است برای رفع گرسنگی خود، در همین محل،

برای او کمین بگیرد. او باید همیشه به امکانات موجود برای بقای خود فکر میکرد. برعکس، این شیر بود که کارش عجیب بود و با آفتابی کردن خود در مقابل مرد برای توانمند نشان دادن خود، مرگ خود را تسریع کرد. شیر، نماد حکومت است و هر حکم حکومتی، به مانند مزاج متغیر شیر، کاربردی موقتی



© SteveBloom.com



و کاملاً مادی خواهد داشت، حتی حکم‌های دارای محتوای ظاهراً معنوی. حکم حکومتی، میتواند امکان رسیدن فرد به معنویت را برای او فراهم کند اما جامعه را معنوی نخواهد کرد. اگر گروهی بخواهند از طریق حکومت، امکان معنوی شدن جامعه‌ای را فراهم آورند، به سالها و بلکه قرن‌ها تجربه و استمرار نیاز خواهند داشت که البته برخلاف آنچه تاریخ رسمی میگوید، بعید به نظر میرسد در هیچ کشوری، چنین امری، قدمت طولانی داشته باشد وگرنه صنعت فیلم و موسیقی، به این راحتی، امتیاز "روایت" را از چنگ سنت به در نمی‌آورد. این صنعت، در دچار کردن ملت‌ها به "آلزامر جمعی" از طریق ای.دی.دی، توفیق زیادی داشته است. پس تنها راه شکست آن این است که یاد بگیریم سنت را بدون حافظه بیاموزیم.

در ایران خودمان، سنت‌های قاجاری هنوز ناپدید نشده‌اند. فقط باید در نظر بگیریم که قاجار، درست به مانند عثمانی‌ها در همسایگی‌شان، از قبایل ترکمن برخاسته‌اند. ترکمن‌ها شاید در نظر جوانان تهرانی

عجیب به نظر برسند. ولی در عروسی سنتی ترکمنی که هنوز با حضور جمعیتی که با شتر عروس در خیابان های شهرهای امروزی روان میشوند، تمام ویژگی های آشنا در عروسی های بسیار متفاوت



امروزین را نشان میدهند. از جمله هدیه ی عروسی برای تامین حدی از زندگی آتی عروس و داماد، درحالیکه پوشاندن صورت عروس با پارچه به مدل چینی ها، در عروسی امروزی به ظاهر شدن عروس درحالت چشمگیرترین شخصیت عروسی، تغییر یافته و بعضی رسوم مانند ازدواج در



حدود 16 سالگی و سپس صبر کردن داماد تا 9 سال برای دیدن عروزش بعد از انتخاب عروس توسط پدر را اکنون حتی خود ترکمنها هم چندان رعایت نمیکند ولی خاطره اش را دارند. سنتی ترین مردم هم میتوانند در رسوم سنتی تغییر ایجاد کنند و در این موارد، تغییر لزوماً جواب خوبی نخواهد داد برای همین است که از قدیم گفته اند: «کار نیکو کردن از پرکردن است». نمیتوان با چند حدیث از پیش تعیین شده گذشته را تعیین کرد بلکه باید تغییر را با نفی تقدس تاریخ، به رسمیت شناخت.

اسلام ایرانی حالیه محصول دخل و تصرف در عقاید شریعتی است و این عقاید، خود محصول درس آموختن شریعتی در فرانسه بود. روحیه ی شرقی شریعتی در فرانسه، جذب شخصیت "ژرژ گوروچ" استاد مارکسیست تجدیدنظر طلب شده بود که به اعتقاد مارکس به جامعه شناسی توجه داشت و دور شدن مارکسیسم از جامعه شناسی و روانشناسی به هدف نفی سنتها را نقطه ضعف آن میدانست (شریعتی و مارکسیسم: تقی آزاد ارمکی: فرهنگ توسعه، شماره ی 12: خرداد و تیر 1373). شریعتی، این ایده را از دریچه ی احساسات شرقی خود گذراند و البته بدون این دریچه، این ایده ی موفق در ایران به جایی نمیرسید. اما انتظار میرفت که پس از خوردن به بنبستی تاسفبار، ملت علت اشتباه را بررسی کنند و بتوانند به تدریج، از احساسات شرقی شریعتی به مسیری علمی تر، حرکت کنند اما باور شدید مردم در این همانی اسلام شریعتی تبار با اسلام "1400 ساله" تنها نتیجه ای که به بار آورد، یأس شدید نسبت به آینده و فروغلتیدن به دامن تغییرات بیحاصل و مخرب بود. از آن زمان تا حال، در همان شاعرانگی گریه دار شریعتی گیر کرده ایم و شده ایم وصف آنچه زرتشت (در کتاب نیچه) درباره ی شاعران گفته است: «ما [شاعران] چون خود بسیار کم میدانیم، همه ی کم مایگان را از صمیم قلب دوست میداریم، خاصه اگر از زنان جوان باشند... در حقیقت ما همواره به سرزمین ابرها کشیده میشویم: در آنجاست که ما بادکنک های رنگارنگ خود را قرار میدهیم و آنها را خدایان یا ابرمردها مینامیم. زیرا ایشان، همه ی این خدایان و ابرمردها، آنچنان میان تهی اند که درخور همین جایگاهند... شاعران به عقیده ی من چندان پاک هم نیستند: آنان آب را گل آلود میکنند تا در نظرشان عمیق جلوه کند.» این سخنان را مقایسه کنید با سخنان دکلمه مانند و بدمحتوای شبکه های اجتماعی، تا درک کنید حرکت کردن از شریعتی در جهت عکس علم، به کجاها انجامیده است.

فکر می کنید دلیل استقبال از تلگرام در ایران چه بوده است؟

Aboozar

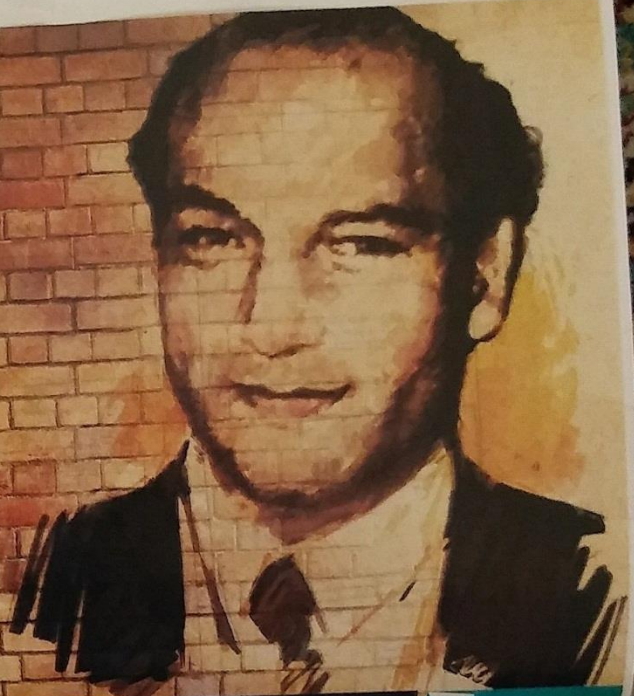
نظام رسانه ای کشور نگاه راهبردی به حوزه فضای مجازی ندارند و خودشان در حال تبلیغ ابزار بیگانه هستند. مردم هم به همین خاطر ابزار داخلی را نمی شناسند. پس استقبالی نیست. یک چیزی آمده و چون رقیبی نداشته، مورد استفاده قرار می گیرد. یک عده هم این نام ها را شنیده اند، اما چون ابزار داخلی توانمندی لازم را ندارند، مورد استفاده قرار نمی گیرند. نکته دیگر اینکه فضای مجازی مامثل سایر چیزها وارداتی است. مدیران اجرایی هم برخلاف ادعاهایشان علاقه ای به اجرای شبکه ملی اطلاعات ندارند، چون دوست دارند با واردات پهنای باند و فروختنش سود کنند و خودشان را مطرح کنند.

شماره ی ۱۰۹۴۰۵۰۰۰
گفتگو با ابوزر مستقر قائم
نارنجی رسانه درباره تلگرام



خیابان دکتر شریعتی

Dr.shariati Ave.



فصل نهم

شریعتی:

نام خیابان یا روشنفکری پُر توان

آیا شریعتی نمونه خوبی نیست
برای اینکه دیگر «شور» هایمان
را جدی بگیریم و فقط به فکر
زندگی خودمان باشیم؟ آیا
راه‌های بهتری برای مشهور
شدن و پول در آوردن وجود
ندارد؟

نموده، اگر نبود؟ و اگر بود دیگر مشکلی در افکار و اندیشه‌هایش وجود نداشت؟ آن خاتم، سر و وضعی نداشت که بگویم آدم متعصب یا اصلی به نظر می‌آمد، به عکس، زنی کاملاً فریخته و امروزی به نظر می‌آمد یا عینکی آفتابی بر چشم و لباسی اسانگیرانه و تابستانی با رنگ‌های روشن بر تن.

به نظر می‌آید که شریعتی در این سبب و اندی سال آماج عشق و نفرتی همزمان بوده است. برای برخی که از او متفرند، او فریبکاری بزرگ بوده است که چهره‌ای انسانی و آزاداندیش و مترقی و مسئول و مردم‌دوست و عدالت‌طلب و زیبا از اسلام ارائه داده است و حال آنکه در عمل آنان چیزی خلاف آن را دیده‌اند. برای برخی او براندازنده واقعی نظام پادشاهی بوده است و بنابراین به دورانی طلایی پایان داده است که آنان هنوز حسرتش را می‌برند. برای برخی نیز او هنوز نماینده آن اسلام «دیگر» است که آنان هنوز بدان عشق می‌ورزند و زندگی‌شان را بر آن بنا می‌کنند. برخی نیز زمانی با او «آغاز» کرده‌اند، اما به همراه رمانه بزرگ، بنده‌داند و دیگر شریعتی کمتر چیزی برای گفتن به آنان دارد. مگر اینکه او را در مقام انسانی ستایش کنند که زندگی کرد آن‌طور که می‌خواست و جهاد کرد در راه آنچه می‌خواست.

شد و دیگر چیزی نگفت. هیچ‌یک از سخنان او واکنشی در من برنشانید و من هرگز کلماتی نگفتم. شاید خاموشی من رغبتی برای ادامه حرف‌هایش به او نبخشید - هرگز دوست ندارم در اتوبوس یا تاکسی یا کسی حرف بزنم یا هم کلام شوم (حتی همراهان یا دوستانم).

در این سی‌و‌اندی سالی که در تهران و در شمیران زندگی می‌کنم، گرچه در سال‌های قبل از انقلاب نیز در تهران و شمیران بودم، بسیار شنیده‌ام که کسانی همچنان بعد از سی‌و‌اندی سال نام‌های قدیم خیابان‌ها را صدا می‌زنند؛ مثلاً عباسی‌آباد و تخت طاووس به‌ویژه هنوز هرروز به گوش می‌خورد. اما در این سی و اندی سال هرگز شنیده بودم که کسی خیابان شریعتی را «کوروش» بنامد، «جاده قدیم» چرا (البته وقتی می‌گویند «جاده قدیم» شمیران» گویی بیشتر منظور آن سر خیابان است که از خیابان انقلاب آغاز می‌شود و به پل سید خندان ختم می‌شود)، اما «کوروش» هرگز آن خاتم نیز خود چنین نگفت. باری، همه اینها مهم نبود. برایم آن نفرت و تحقیری عجیب بود که با کلمه «جسی» شنیدن دهان‌نثار نام «شریعتی» می‌شد و بعد منم کردن او به داشتن «کنترای فلابی» یا همه عیب او این بود که «دکتر»



محمد سعید حسینی کاشانی

سه‌شنبه سوم خرداد، حدود ساعت ۲ پدناظهر، سوار در تاکسی از ولنجک به تجریش می‌امدم. در اصف، خابمی می‌بمانم سوار تاکسی شد پس از لحظاتی از راننده پرسید: «جاده قدیم شمیران هم می‌روید؟» راننده کمی مردد به فکر فرو رفت و طوری من می‌کرد که گویی نمی‌دانست مقصود خاتم از «جاده قدیم شمیران» کجاست یا منظورش کدام قسمت از این جاده یا خیابان دور و دراز است.

خواستم بسادآوری کنم که منظور چیست گفت: «منظورشان خیابان شریعتی است». راننده گفت: «نه». خاتم طوری که همه بفهمند به من گفت: «می‌دانستم نام جدیدش چیست، اما نمی‌خواستم دهانم نجس شود!» و بعد ادامه داد: «می‌دانستید که نام آن خیابان در قدیم کوروش بود؟» سپس به‌طوری که گویی سن مرا می‌داند، شرح داد: «البته شما جوانید و یادتان نمی‌آید؟» و باز ادامه داد: «دکتر هم نبود و خودش را دکتر معرفی می‌کرد». سپس خاموش

شهرزاد لاریجانی ۱۱ خرداد ۱۳۹۰

بر اساس نظریه‌ی متفکرانی چون ژان گبسر، یورگن هابرماس و کن ویلبر، دوران پیشین بشر (پیش از مدرنیته)، سه مرحله را از سر گذرانده است: دوره‌های جهانبینی‌های کهن، جادوگری و اسطوره. اما اکنون وقتی حیات توحش پیشین را در بشر میبینیم، احساس میکنیم آن اعصار تنها امروزه در حال

گسستند. اکنون در آستانه ی "شب یلدا" (آغاز زمستان 1398)، میبینیم که بسیاری از مردم، به دلیل گرفتاری ها و مشغله های پیش آمده، پیشاپیش به استقبال شب یلدا میروند و درحالیکه شب یلدا به شنبه شب برخورد، برای دورهم جمع کردن خانواده ها، در پنجشنبه شب که فردایش تعطیل است، مراسم به جا می آورند و بعضیشان از حالا در فکر اینند که برای شب یلدا، برنامه های هرچند کوچکتري بچینند. مراسم شب یلدا، به اول زمستان بودن آن مرتبط بود و پیشاشو برای یلدا، شاید یکی از نخستین وداع ها با طبیعتپرستی و حتی اسطوره به نظر برسد. اما انسان به اسطوره نیاز دارد و بطلان اسطوره های تاریخی، پیش درآمد نفوذ اسطوره های مدرن چون جوکر هستند.



آمارهای باورنکردنی

۱۰ ضرب و شتم نیروهای پلیس قرار گرفته اند بیش از ۱۴ نفر هم توسط مردم صدمه دیدند و تعدادی از آنها دچار آسیب های جدی شدند.

۱۱ نوجوانان و جوانان زیر ۲۱ سال حدود ۱۰۰ نفر از دستگیر شدگان را تشکیل می دهند یکی از آنها پس از ۱۱ ساله ای است که در حال دردی از سوپرهارکتی که در آن توسط شکسته بود دستگیر شده است.

۱۲ خسارت های وارد شده به شرکت های تجاری این کشور در جریان شورش ها حدود ۱۶۰ میلیون دلار تخمین زده شده است این خسارت ها شامل تخریب فیزیکی بنای آنها و همچنین وسایلی که از آنها در دیده شده اند می شوند مسئولان منچستر خسارت های وارد شده به منازل مسکونی در این شهر را ۹۵ میلیون دلار اعلام کردند شرکت بیمه هم اعلام کرده که این خسارت ها حتی از یک طوفان خیلی شدید هم بیشتر بوده و بیمه نمی تواند مقدار زیادی از آن را جبران کند.

۱۳ گذاردن در روز ۱۴ اگوست تعداد دستگیر شدگان را بیش از ۳ هزار نفر اعلام کرد این در حالی است که در حدود ۷۰۰ نفر از شورشیان پس از درگیری با پلیس موفق به فرار شده اند.

۱۴ در آخرین خبر ها آمار کشته شدگان لندن که اجداد آنها توسط مردم یا پلیس پیدا شده است پنج نفر گزارش شده است.

۱۰ خسارت وارد شده به کل شهرهایی که درگیر این شورش خیابانی شده اند حدود ۱۲۰ میلیون دلار تخمین زده شده است جاکوگی این خسارت طبق برآورد مسوولان ۲۰۱۵ طول خواهد کشید. سخنگوی مرکز آتش نشانی پلیس درباره خسارات وارد شده می گوید: «تقریباً هر شب من این کار خیابانی هستیم که ساختمان ها پیشان به آتش کشیده است».

۱۱ آخرین آمار دستگیر شدگان این است که تا به حال ۱۰۹ نفر در منچستر و ۱۱۰ نفر در لیستر و سالفورد ۲۴ نفر در لیورپول و ۱۹ نفر در بریستول بهر شکست شده اند البته بیشتر افرادی که فقط به قصد دردی به جابجایی آمده بودند، اما ماسک استفاده کرده بودند تا شناسایی نشوند. برل پلیس حداقل ۵۰ نفر را به جرم دردی در سراسر انگلیس متهم کرده است.

۱۲ دو برابر ۲۱ و ۲۵ ساله بریتانیایی جوان مشهورترین قربانی های این شورش هستند که در منچستر باک اومبیل جان شان را از دست داده اند هنوز مشخص نشده بر اثر ترس جمع شورشیان بوده اند یا در حال فرار از معرکه بودند یا به دنبال لندن که فروشگاه های شان در این شورش ها غارت شده در سکنه قتل شدند.

۱۳ در لندن ۶۸۳ نفر از شورشیان دستگیر و بیش از ۱۰۰ نفر مورد

۱۵ ششم اگوست

کشته شدن راننده تاکسی سیاه پوست و اعتراض دوستان و خانواده او به این حرکت پلیس

۱۶ هفتم اگوست

بیوستن ۲۰۰ تا ۳۰۰ نفر از مردم به خانواده مارک دوگان و شروع شورش های خیابانی

۱۷ هشتم و نهم اگوست

کشیده شدن این شورش ها به شهر های اطراف و به آتش کشیدن بانک ها و فروشگاه ها و شرکت های تجاری به دست مردم

۱۸ نهم اگوست

آتش زدن ساختمان های تجاری و شروع نبرد توسط شورشیان پوست طلب و به خیابان آوردن هزار ها پلیس به خیابان ها توسط اسکاتلند یارد

۱۹ دهم اگوست

استفاده پلیس از دوربین های کنترل ترافیک برای شناسایی شورشیان و مقابله شدید با آنها و دستگیری تعداد زیادی از شورشیان

۲۰ یازدهم اگوست

کشته شدن ۳ نفر از شورشی ها و جلوگیری پلیس از تظاهرات با استفاده از شلنگ های آب فشار قوی

۲۱ پانزدهم اگوست

برگزاری دادگاه های بیوشنه برای بررسی تخلفات دستگیر شده ها

۲۲ چهاردهم اگوست

ریچارد مانینگتون، یکی از افرادی که در این درگیری ها زخمی شده بود در بیمارستان از دنیا رفت

